هوالعلیم

زهد دروغین در قالب اقتضائات نفس در شرائط و موقعیت‌های مختلف

شرح حدیث عنوان بصری ـ حقیقت تقوا و مراتب آن ـ جلسه ۱۳۴

بیانات
آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس الله سرّه

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
وصلّي الله علي سيّدنا و نبيّنا أبي القاسم محمّد
وعلى آله الطّيّبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين

امام صادق علیه السّلام پس از بیان این مطالب و فرمایشاتی در حول و حوش تهذیب و رعایت عبودیت، می‌فرمایند: **فَهَذَا أَوَّلُ دَرَجَةِ التُّقَى**. قَالَ الله تَبارَكَ و تَعالَى: تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُها لِلَّذِينَ لا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَ لا فَساداً وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ القصص، ۸۳

خدمت رفقا در جلسه قبل آن‌قدر زمان گذشته که مطالب یادم رفته، این‌طور که به نظرم می‌رسد در تعریف معنای تقوا ظاهراً ما متوقف شدیم در معنای تقوا امام صادق علیه السّلام می‌فرمایند: انسان ملکیتی را از خود نبیند. همه امور را به خدا واگذار کند. در رعایت با افراد جنبه وحدت و عبودیت را ببیند، برنامه زندگی خودش را بر اساس متابعت از دستورات اولیاء الهی قرار بدهد. این اولین درجه تقوا است. پس معلوم می‌شود که تقوا مراتب و درجاتی دارد که برای وصول به آن مراتب، شرط اول، رعایت فرمایشات امام صادق علیه‌السّلام است.

در آیه شریفه می‌فرماید: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا الله حَقَّ تُقاتِهِ وَ لا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ آل‌عمران، ۱۰۲ ای کسانی که ایمان آوردید، به همین مرتبه ایمان اکتفا نکنید و به همین درجه از بینش و ادراک و شعور اولیه، بسنده نکنید. مطالب دیگری هم هست. متقی باشید در نهایت درجه تقوا، و تقوا را شعار خود قرار بدهید در نهایت درجه. حَقَّ تُقاتِهِ یعنی در آخرین مرتبه تقوا و آخرین مرتبه پرهیز از موانع طریق و صوارف قرب. امام صادق علیه السّلام هم به «عنوان» آن طور می‌فرمایند.

تازه این مطالبی را که خدمت شما عرض کردیم اینها اولین مرتبه است. در واقع شروعی است برای صعود و ابتدایی است برای ترقی. چرا؟ زیرا کسی که مبنای فکری او و روش تفکر او، تمایل به کثرات و تمایل به شهوات است در یک طیف وسیع، نه تنها شهوت به معنای اصطلاح خاص بلکه به معنای میل در همه اموری که موجب التذاذ نفسانی است. در یک عبارت مجمل و شامل: هرچه که انسان در اقدام به او لذت نفسانی را می‌طلبد و او را فرض و مقصد قرار داده، یعنی علت غایی برای این حرکت او لذت نفسانی است آن می‌شود شهوت، آن می‌شود کثرت، آن می‌شود بُعد، آن می‌شود صارف، آن می‌شود انحراف. در هر مسئله‌ای مطلب از این قرار است، هیچ تفاوت نمی‌کند.

ما در بعضی از موارد می‌بینیم ولو اینکه ممکن است مسئله التذاذ نفسانی باشد درعین‌حال از ناحیه شارع

جواز بر اقدام آمده است. ولی در همین حال، باز اگر دقت کنیم مسئله رعایت جنبه معنوی و باطن او باز مورد توجه است؛ یعنی آن جنبه روحی و باطنی و مد نظر قرار دادن بُعد معنوی. انسان می‌تواند خودش این را ملاحظه کند و خودش را بسنجد و در موارد مختلف می‌تواند خود را محک بزند که آیا در اقدام به این مسئله‌مثلًا در مسئله ازدواج، طبیعی است که در مسئله ازدواج هیچ‌کس صرفاً و صرفاً به خاطر خدا ازدواج نمی‌کند، این یک مسئله طبیعی است، الّا شذ و ندر، در یک مورد خاصی که شخصی بخواهد از خود گذشتگی کند، پا روی هوای نفس بگذارد و با وجود عدم میل قطعی به مورد، بخواهد تن به ازدواج بدهد. حالا این از موارد بسیار نادر است و بحث راجع به این مسئله، جزو موارد قلیل و اندکی است که بر این مسئله چقدر ثواب و اینها مترتب است که حالا دیگر این بماند ولی معمولًا در مسئله ازدواج، اتفاقاً یکی از مصادیق روشن و بین مطلب در همین‌جا است که شارع مسئله التذاذ نفسانی را هم رد نکرده، بالاخره از میان صد نفر جمعیت چند نفر می‌آیند به خاطر خدا ازدواج کنند؟ کدام مردی صرفاً به خاطر خدا می‌آید به یک ازدواج تن در دهد؟ هر که اطلاع دارد بیاید ما را هم خبر کند. بنده که اطلاع ندارم، چرا، در دو سه موردی بنده اطلاع دارم که بعضی از ازدواج‌هایی که انجام گرفته صرفاً به خاطر خدا بوده، سه مورد در نظرم هست. یعنی بعد از پنجاه و دو سالی که از عمر بنده می‌گذرد دو تا سه مورد فقط در ذهن بنده است یا کدام زن یا دختری می‌آید صرفاً به خاطر مسائل معنوی صِرف، صد در صد ازدواج کند، ولو اینکه قطعاً در مورد تمایل نداشته باشد، خواست نداشته باشد، خواست دنیوی نداشته باشد، داعی او داعی دنیا نباشد. حالا به خاطر مال مرد، به خاطر موقعیت مرد، به خاطر شخصیت مرد، به خاطر محبوبیت خود مرد، به خاطر علایق دنیوی و مادّی یک همچنین مسئله‌ای بسیار بعید به نظر می‌رسد، ولی درعین‌حال شرع این ازدواج را تجویز کرده، اشکال ندارد.

اما صحبت در اینجاست، همین قضیه و مسئله اگر قرار باشد از آن مسئله نیاز به صورت یک مسئله عادت بخواهد دربیاید، آدم در آنجا می‌تواند خودش را محک بزند. اگر این قضیه منطقی و نیاز طبیعی و طبعی به این مورد بخواهد به صورت یک عادت در بیاید، به صورت یک تفنن در بیاید، به صورت یک تنوع در بیاید، به صورت یک حالت متنازله از مرتبه انسانی در بیاید، به صورت یک امر روزمره در بیاید، صرفاً به صورت یک جنبه نفسانی و جنبه التذاذ در بیاید، آنگاه است که انسان می‌تواند احساس کند آیا نسبت به این مطلب و اقدام نسبت به این مسئله، چه دواعی در پشت قضیه است. آیا برای جنبه معنوی و باطنی او هم، مرزی و درصدی را در نظر گرفته یا نه؟ اگر یک مورد دیگری بود نسبت به آن مورد چه نظری داشت؟ اگر فرد دیگری اولی نسبت به این مورد بود آیا صَرفِ نظر می‌کرد و واگذار می‌کرد یا نه؟ اینها جهاتی است که نفس می‌آید این مطالب را با مسائل دیگر تجویز شرعی، اجازه از ناحیه شارع، ثوابی که بر آن مترتب است و مطالب دیگری که گفته می‌شود یک رنگ و لعاب الهی و معنوی و باطنی و اخروی می‌دهد. و بعد آن را به صورت یک امر مجاز

شرعی و مطلوب‌الیه که در شرع بر آن تأکید شده، برای خود می‌پسندد، درحالتی‌که مطلب غیر از این است.

نفس خیلی پیچیده است. یک پدیده بسیار پیچیده و معقدی[1] است. این مسئله که انسان چگونه اعمال و رفتار خود را انجام بدهد که احساس کند این عمل، او را نزدیک کرده است. این عمل او را به آن سمت نزدیک کرده، به سمت تجرد نزدیک کرده، به سمت معنا نزدیک کرده، به سمت عبودیت نزدیک کرده است. این‌مسئله به عنوان ملاک برای حرکت انسان، در تغیر و تبدلی که باید نفس پیدا بکند، باید مورد توجه قرار بگیرد. فلهذا انسان می‌تواند کارهای خودش را بر این اساس محک بزند، رفتار خودش را می‌تواند بر این اساس محک بزند.

هر عملی را که دید در مقام عرضه به نفس، نفس او نسبت به این عمل تمایل دارد بداند که این عمل در آن، یک جهت نفسانی است. فرق نمی‌کند در اینجا، هیچ تفاوتی ندارد. چه در دادن چه در گرفتن، چه کاری را برای کسی کردن، چه توقع کاری را از کسی داشتن. چون نفس، نفس است. آقا شما بیا در اینجا این درس را بده، این کلاس را در اینجا دایر کن! انسان باید این مطلب را بر خودش عرضه بدارد ببیند میل او در ارتباط با این مسئله چطور است؟ آیا تمایلی دارد یا ندارد؟ اگر از ناحیه مقام ولایت و خدای متعال و پیغمبر به او امر نشود آیا خودش نسبت به این مسئله اقدام می‌کند یا نمی‌کند؟ این می‌شود ملاک، این می‌شود معیار.

این مال را به فلان شخص شما بده! ببیند اگر در دادن این مال مسئله‌ای دارد، نفس او نسبت به این مسئله تمایل دارد اگر چنانچه این مال را بدهد کسی متوجه نخواهد شد. الان که دارد می‌دهد مردم متوجه می‌شوند ولی وقتی‌که دارد این بخشش، این هبه، این اعطاء را می‌کند بفهمد که کسی نمی‌داند تا آخر عمر هم کسی نمی‌داند، آن موقع عرضه بدارد بر نفس خود که آیا نفس خود نسبت به این بخشش و نسبت به این عطا چه حالتی دارد؟ انسان می‌بیند که فرق کرد. امتحان کنید می‌بینید که فرق کرد. در یک مجلسی، آقا فلان شخص فقیر است مستضعف است فلان گرفتاری را دارد، فلان شخص چقدر داده، فلان شخص چقدر داده، شما هم یک مبلغ بپردازید. آدم می‌گوید بسیار خوب، همین الان می‌پردازیم. حالا اگر نه! خودش این مسئله را فهمید بدون اینکه در مجلسی باشد، بدون اینکه یک کسی مطرح کند، بدون اینکه کسی از او تقاضا کند آن موقع حالت خودش را نسبت به این مورد بسنجد. می‌بیند نه، آن‌چنان تمایلی ندارد. می‌فهمد این اعطاء در آن خلط بوده، سنگریزه داشته، خاک داشته، قاطی داشته.

امام صادق علیه السّلام می‌فرماید: هر عملی را که می‌خواهی انجام بدهی آن عمل را قبل از انجام دادن در معیارهای متفاوت قرار بده و حالت خود را نسبت به آن معیارهای متفاوت در نظر بگیر. نتیجه‌اش چه

---

[1] بغرنج، معضل، پیچیده، دشوار

می‌شود؟ اگر صادق باشی خدا آنچه را که حق است و برای تو مصلحت است بر قلب تو القاء می‌کند و اگر صادق نباشی یک‌دفعه از این راه می‌زنی! میل می‌رود می‌رود به آن سمت، می‌رود به آن سمت، می‌رود به آن سمت.

تقوا یعنی اینکه انسان خود را در یک موقعیتی قرار بدهد منظور از خود یعنی تفکر، یعنی بیان، یعنی افعال و اعمال، در این سه مرتبه خود را در یک موقعیتی قرار بدهد که در آن موقعیت هر فکری که در ذهن او می‌آید آن فکر با التذاذ نفسانی او نسبت به مسائل دنیا در تعارض باشد. هر کلامی که از او سر می‌زند؛ الان که بنده دارم این مطالب را می‌گویم، همین مطالبی را که رفقا دارند از من می‌شنوند من دارم القاء می‌کنم، یک داعی برای من در پشت این مطالبی که دارم می‌گویم وجود دارد، یک مقصدی برای من وجود دارد، یک‌خواستی برای من وجود دارد، یک میلی برای من وجود دارد، اگر میل نبود که اینجا نمی‌آمدم صحبت نمی‌کردم، برای دوستان مطلب نمی‌گفتم، آن میلی که در پشت این مطالب من الان نهفته است و کسی از شما اطلاع ندارد آن میل چه میلی است؟ اگر احساس کردم مطلبی را که گفتم بهتر مورد توجه دوستان و رفقا قرار گرفت، بَه بَه و چَه چَه بیشتری از رفقا نسبت به مطالب خود دیدم، اشتیاق و اقبال زائدی نسبت به مسائل احساس کردم بدانم که در این میل من شیشه‌خورده است. ولی اگر نه، آمدم مطلب را گفتم، چشمم را بستم، هرکه می‌خواهد خوشش بیاید هرکه می‌خواهد بدش بیاید. چشمم را بستم که در این جمعی که الان اینجا است چه کسی نشسته، چه فردی نشسته، این مطالبی را که با او الان دارم مطرح می‌کنم تا چه حد با ذوق و سلیقه و طبایع مخاطبین هماهنگی دارد و تا چه حد ندارد، نسبت به این مطالب اگر چشمم را بستم آنگاه مطلب را گفتم می‌شود یک مسئله‌ای، حالا روی آن فکر کرد.

امام صادق علیه السّلام می‌فرماید: این معیار را اگر شما به دست آوردید، حالا باید حرکت کنید **فَهَذَا أَوَّلُ دَرَجَةِ التُّقَى**. از حالا باید شروع کنید. پس اول باید حساب خودمان را با این معیار تصفیه کنیم، مسئله را باید بررسی کنیم. در ارتباط با افراد، در ارتباط با دوستان، در ارتباط با منزل، در ارتباط با زن و فرزند، در ارتباط با برادر و خواهر و قوم و عشیره، در ارتباط با داماد، در ارتباط با عروس، در ارتباط با خواهرزاده، خاله، دائی، عمه، همسایه، رفیق، شریک در تمام این مسائل باید در نظر بگیرید آن حرفی را که می‌خواهیم بزنیم آن حرف چه مقدار به التذاذ نفسانی برمی‌گردد، چه مقدارش به واقعیت و به حق برمی‌گردد؟ آن مقدار که به التذاذ نفسانی برمی‌گردد استپ کنیم، بایستیم، حالت خود را نسبت به آن مسئله عوض کنیم.

چندی پیش در یک مجلسی بودیم همین قضیه برای خود من اتّفاق افتاد. برای همه اتّفاق می‌افتد همه ما در نفس هستیم. در یک جمعیتی بودیم که در طرح کردن یک مسئله، من در محظور اخلاقی قرار گرفتم و آنچه را که مطرح کردم بیش از آن مقداری بود که شرعاً مجاز بودم که او را مطرح کنم. مثلًا اگر حالا نسبت به

مبلغ، صد تومان نیاز بود من پانصد تومان مطرح کردم، چهارصد تومان مطرح کردم حالا یک قضیه‌ای بوده نمی‌خواهم بگویم مالی بوده، غیر مالی بوده، هرچه بوده مورد پسند همه قرار گرفت. من یک‌دفعه با خودم مطرح کردم که نه، این مسئله غلط بوده، نمی‌بایست این مبلغ باشد، نمی‌باید در این حد باشد. برگشتم گفتم که من محذور دارم بیش از این مقدار نمی‌توانم. یک‌دفعه همه ناراحت شدند، جدی هم ناراحت شدند، برنامه چیده بودند، توقع داشتند، روی این قضیه حساب باز کرده بودند. یک‌دفعه دیدند ا نشد، این طرف نشد حالا باید برویم، موارد دیگر، جای دیگر، بهم ریخت برنامه. بهم ریخت برنامه، بریزد! بنده که نمی‌توانم به خاطر امیال و خوش‌آمدها کاری انجام بدهم که آن طرف گیر باشم، درست است یا نه؟ این یک ملاک است.

مرحوم آقا همیشه می‌فرمودند: انسان عملی را که می‌خواهد انجام بدهد باید صلابت داشته باشد. صلابت یعنی چه؟ یعنی خود را در قبال جوّ و اطراف و جوانب نبازد و اختیار نفس را به دست جو و اطراف و شرایط نسپارد بلکه شرایط را به دست بگیرد و با ادراک صحیح از شرایط و محیط و جو، آن تصمیم مناسب را اتخاذ کند. چه اینکه بخواهد به نفع کسی باشد یا بخواهد به ضرر کسی باشد. صلابت داشتن معنایش این است. یعنی انسان اول تصور کند یک مطلبی را، حالا کار نداریم ممکن است اشتباه باشد، حالا آن اشتباه‌جایزالخطا بودن برای همه افراد است؟ نه! ما که ادعا نکردیم معصوم هستیم، عصمت اختصاص به امام علیه السّلام دارد و اولیاء الهی که آنها در مرتبه خاص خودشان هستند و از مرتبه نفس دیگر برای آنها چیزی باقی نمانده و حقیقت وجود آنها را حقیقت عبودیت و توحید تشکیل می‌دهد، آنها به مرتبه عصمت می‌رسند و الا ما نه یک همچنین ادعایی داریم و نه اینکه خدا از ما یک همچنین توقعی هم دارد. خدا بشر را جایزالخطا قرار داده. ولی صحبت در این است که ما در پیشگاه خود و در ضمیر خود، مسئله را به شکلی و به نحوی ترسیم کرده باشیم که حداقل بتوانیم در احساس خلوص و در احساس صداقت، دیگر خود را گول نزنیم. این مقدار را خدا از ما می‌پذیرد می‌گوید همین مقدار کافی است. اشتباه هم کردی من برایت واقع را می‌نویسم، خطا هم که کردی من برایت ثواب را می‌نویسم. یعنی حتی اگر در این عمل خطا کردی، جلو رفتی. نفسِ این عمل در نفس، و نفسِ این حرکت نفسانی، خود جلو رفتن است چه اینکه به واقع اصابت بکند یا اینکه نکند متوجه شدید چه می‌خواهم عرض کنم؟ یعنی همین که انسان این تغییر و تبدل را در نفس خود انجام می‌دهد که مخالف با لذت نفسانی و هوی باشد خود این عمل جلو رفتن است و این جلو می‌برد، کاری به اشتباه و غیر اشتباه نداریم، اشتباه هم کرده اشکال ندارد، هیچ اشکال ندارد، هیچ اشکال ندارد، این مقدار را انسان انجام بدهد این کفایت می‌کند.

راجع به تقوا مطلب خیلی زیاد است؛ یعنی اگر بخواهیم راجع به این مسئله صحبت کنیم، باید به رفقا عرض کنیم که حد بالا و اعلای مطلب کلام معصومین علیهم السّلام بالاخص امیرالمؤمنین در آن خطبه متقین

است، باید برویم سراغ آن خطبه و مطلب را از آنجا شروع کنیم که آن خودش می‌شود یک «عنوان بصری» دیگر در این قضیه. رفقا هم می‌گویند این عنوان بصری کی تمام می‌شود؟! یکی می‌گفت خیال می‌کنم به ما وصال ندهد این اعقاب ما، بقیه بیایند و نقائص ما را اینها برطرف کنند. علی‌کل‌حال من به ایشان می‌گویم مجلس انسی است می‌آییم، می‌نشینیم صحبت می‌کنیم دیگر، حالا این مقداری که خداوند توفیق داده.

اگر بخواهیم راجع به قضیه متقین صحبت بکنیم باید برویم سراغ کلام امیرالمؤمنین علیه السّلام که هرچه هست حضرت فرموده و چیزی را دیگر باقی نگذاشته که من و امثال من بخواهیم راجع به این مسئله صحبت کنیم. ولی به نحو موجز و مختصر و فشرده ان‌شاءاللَه خیال می‌کنم در عرض چند جلسه، این مسئله تقوا را ما مطرح کنیم و از این مطلب هم بگذریم و رفقا را به مطالعه خطبات امیرالمؤمنین در این زمینه به خصوص خطبه متقین، خطبه همّام، که واقعاً عجیب است واقعاً عجیب است. در علو معانی و مفاهیم این خطبه همین‌قدر بس که همّام وقتی‌که این مطلب را شنید دیگر نتوانست دوام بیاورد و روح او آن‌قدر لطیف و رقیق و دقیق شده بود که وقتی امیرالمؤمنین مطلب را به پایان رساندند از کالبد جسم و بدن به عالم معنا پرواز کرد. بعد امیرالمؤمنین می‌فرمایند این‌طور مواعظ بلیغه در قلوب و نفوس اثر می‌گذارد ها! یعنی همین‌طور بالا رفت بالارفت بالا رفت بالا رفت، امیرالمؤمنین مسائل را اضافه کردند، مطالب را دقیق‌تر کردند، بالاتر بردند او را نسبت به مسائل بیشتر توجه دادند در باطن هم یک کارهایی می‌کردند ها! این ظاهر قضیه است و الا بقیه‌نیفتادند بمیرند این افتاد بردندش بردندش بردندش، یک‌دفعه دیگر نفسش نتوانست تحمل کند و در این قالب بماند.

برای انسان اتفاق می‌افتد در بعضی از موارد که بواسطه بعضی از پدیده‌ها، انسان نمی‌تواند در قالب بگنجد، یا یک شوک برای او پیدا می‌شود، یا حالتی پیدا می‌شود که به سکته و اینها می‌رسد و اینها همه به خاطر این است که آن حادثه و پدیده‌ای که پیش می‌آید، خارج از تحمل و ظرفیت نفس است و انسان نمی‌تواند تحمل کند. حالا ما ان‌شاءاللَه اگر خداوند توفیق بدهد به نحو فشرده و اشاره، نسبت به موارد، در چند جلسه این مطلب را تا حدودی خدمت رفقا عرض می‌کنیم.

آنچه که فعلًا در میان مردم مصطلح است این است که تقوا مرادف با زهد است؛ کسی که زاهد است شخص عابد و زاهد و معرض از دنیا این متقی است. کسی که نسبت به مسائل دنیا، آنچه را که مردم به او رغبت دارند در امور خودشان، بی‌توجه باشد یا کم‌توجه باشد این را می‌گویند زاهد و مرادف با این را تقوا قرار می‌دهند. حتی بنده در بسیاری از جاهایی که بودم، افرادی که اینها اهل اطلاع بودند می‌شنیدم می‌گفتند که فلان‌کس فرد متقی است! حالا چون حرکات و سکناتش و کیفیت صحبتش یک نحوه‌ای است که این مسئله را در اذهان تداعی می‌کند عنوان تقوا به او داده می‌شود و متقی به حساب می‌آید. یا وضعیت منزلش به یک نحوی است که عنوان زهد به او داده می‌شود و متراتب با آن او متقی شمرده می‌شود. یا کیفیت خوراک و غذای

او به نحوی است که جنبه تقوا و جنبه زهد داده می‌شود.

اینها مسائل و مطالب و مواردی است که مردم این موارد را معیار برای زهد قرار می‌دهند و به تبع، فردی را که به این اعمال و رفتار اعتیاد دارد این فرد را فرد متقی می‌دانند. در یک جمله متقی در نزد مردم و عوام به فردی گفته می‌شود که نسبت به اموری که سایر افراد به آن توجه دارند این شخص بی‌علاقه‌گی یا کم‌علاقه‌گی نشان می‌دهد، این فرد فرد زاهد و متقی است. حالا ببینیم مطلب از این قرار است یا اینکه فرق می‌کند.

شکی نیست در اینکه همان‌طور که عرض شد هر عملی را که انسان انجام می‌دهد به دنبال غرض و داعی است که از او تعبیر به علت غایی آن عمل می‌کنند. هر عملی که انسان انجام می‌دهد، غذایی که می‌خورد این غذا را به چه نیتی می‌خورد؟ خانه‌ای که می‌سازد این خانه را به چه نیت می‌سازد؟ ازدواج که می‌کند به چه نیت ازدواج می‌کند؟ مسافرت که می‌کند به چه نیت مسافرت می‌کند؟ عبادتی که انجام می‌دهد به چه نیت است؟ در کم و زیاد بودن عبادت و نماز و دعا و قرآن چه هدفی را پیگیری می‌کند؟ در بخششی که می‌کند، انفاقی که می‌کند چه داعی در نظر دارد؟ در اقبال بر مسائل دنیوی و احراز مسئولیت‌ها چه نیاتی در پشت پرده وجود دارد؟ اینها مطالبی است که افراد در نزد عوام، در ارتباط با این مطالب، زاهد و متقی تلقی می‌شوند. مثلًا اگر کسی کم غذا بخورد می‌گویند که این شخص نسبت به دنیا اعراض دارد، توجهی ندارد، ببین چقدر غذایش کم است! اما واقعاً کم غذا خوردن به معنای زهد است؟ کم غذا خوردن، این به معنای بی‌توجهی به مسائل دنیا و به نعم دنیویه است یا اینکه این خود ممکن است نوعی تمایل به شهوات باشد؟!

خدای متعال می‌فرماید باید آن غذایی را بخوری که برای تو مفید باشد و بتواند مرکب تو باشد نه اینکه آن‌قدر بخوری که تو مرکب او باشی. این ملاک و معیار برای تغذیه انسان است. در کلمات ائمه علیهم السّلام‌این مسئله را می‌بینیم. ان‌شاءاللَه این مطلب اگر خداوند توفیق داد بعداً در مسائل مربوط به تغذیه که حضرت به «عنوان» می‌فرمایند در آنجا خواهد آمد. بعضی از رفقا می‌گویند آقا، این غذایی را که ما می‌خوریم اینها حد و مرزش چقدر است؟ من می‌گویم ما هنوز به آنجا نرسیدیم فعلًا مجاز هستیم! تا اینکه در آنجا ببینیم که مطلب از چه قرار است و مسئله به چه صورتی است! فعلًا مجازیم!

در آنجا این مسئله مطرح می‌شود که ملاک برای تغذیه سالک الی اللَه عبارت از این است که غذای او مرکب او شود؛ یعنی موجب حرکت و قدرت و صحت و توان او برای انجام امور و عبادات و کارها باشد. اما اگر غذا به نحوی بود که او مرکب شد، حال او را گرفت، ذهن او را گرفت، او را سنگین کرد، موجب هزار تا مرض و امثال‌ذلک، این غذا برای او مفید نیست. این ملاک و این معیار است.

حالا فرد زاهد به چه کسی گفته می‌شود؟ آیا فرد زاهد به آن کسی گفته می‌شود که غذای او در حد غذای بسیار پایین باشد؟ نه، این‌طور نیست. چه بسا افراد هستند که این نوع غذا و این نوع طعام را برای خود، التذاذ

نفسانی قرار می‌دهند. این‌طور نیست که همیشه انسان هر غذای سبکی را که بخورد این غذا قربة الی اللّه باشد. نه این‌طور نیست. بسیاری از افراد هستند که اینها از نظر تغذیه اگر بخواهند بیش از مقدار متعارف غذا بخورند موجب مرض آنها خواهد شد. طبیب به آنها اجازه نمی‌دهد که در فلان موعد بیش از یک مقدار مشخص غذا بخورند. در شب غذای سنگین خوردن مکروه است و موجب مرض خواهد شد. آنهایی که ناراحتی قلبی دارند، فشار خون دارند، چربی دارند، اگر در شب غذای سنگین بخورند بر این بیماری آنها اضافه خواهد شد، به صلاح آنها است که شب غذای سبک بخورند. حالا اگر یک نفر آمد در شب نان و پنیر و سبزی خورد به خاطر جلوگیری از این مرض یا به خاطر تداوی، به این شخص فرد زاهد گفته می‌شود؟ نخیر! اگر این شخص خلافش را بکند این فرد فرد احمقی است؛ زیرا عمل او با منطق و با مبانی عقلانی صحت و تغذیه و سلامتی منافات دارد. این‌طور نیست که انسان اگر غذای سبکی خورد یا غذای پیش پا افتاده‌ای خورد، از نظر عوام این فرد فرد زاهدی تلقی می‌شود.

در خیلی از موارد این مسئله برای انسان به صورت یک مسئله لذت نفسانی در می‌آید؛ یعنی نفس در ارتباط با افراد، این روش را روشی برای علو و بلند مرتبه بودن خود و ارتفاع خود نسبت به افراد تلقی می‌کند. می‌گوید نگاه کن، همه در سر سفره نشسته‌اند، همه غذا می‌خورند غذاهای متنوع و رنگارنگ، ولی من در اینجا دارم نان و پنیر و سبزی یا نان و سبزی تنها می‌خورم! این مسئله و این حالت نفسانی برای او لذتی به وجود می‌آورد که هزار بار این غذاهای متنوع سر سفره یک همچنین لذتی را برای او به وجود نمی‌آورد. این شخص زاهد نیست. اگر این فرد در یک جایی بود که هیچ شخص و ناظری در آنجا نبود آیا باز هم نان و پنیر می‌خورد یا از آن غذاها می‌خورد؟ حالِ خود را وقتی سر سفره می‌نشیند ملاحظه کند که آیا این چه حالتی دارد؟ چه وضعیتی دارد؟ چه موقعیتی دارد؟ بودن افراد در سر این سفره و نگاه کردن او و نبودن افراد بر سر سفره برای او یکسان است. اگر یکسان باشد این معلوم می‌شود که این ... حالا در بعضی از اوقات اصلًا ممکن است‌همان نان و پنیر برای انسان یک عادت بشود. حالا کاری هم به التذاذ نفسانی نداریم. در خیلی از موارد است که انسان غذاهای متنوع اصلًا برای او لذتی ندارد؛ فرض کنید کسی که تشنه است، اگر هزار غذای متنوع در جلویش قرار بدهند اصلًا برای او لذتی ندارد. خوردن آب، آبی که بی‌مزه‌تر از او در دنیا وجود ندارد، شما بی‌مزه‌تر از آب در دنیا چیزی دارید؟ مزه آب چه است؟ هیچ مزه‌ای ندارد. ولی این آب در موقع تشنگی لذتی برای انسان به وجود می‌آورد که هزار نوع از این غذاها در سر سفره آن لذت را ندارد. شما در نهایت تشنگی باشید بعد سر سفره بنشینید ببینید نسبت به غذا میل داری یا ندارید؟ اصلًا نگاه نمی‌کنید. چرا؟ چون خواست و نفس و اعتدال مزاجی انسان، در آن موقع آب بی‌مزه بی‌مزه را می‌طلبد، بی‌مزه بی‌مزه. وقتی‌که انسان آب خورد، از آن جهتِ نفسانی اشباع شد و به آن مرحله اعتدال رسید تازه اشتها نسبت به غذا پیدا می‌کند. اینجا

برایش غذاها تفاوت می‌کند. اینجا انواع غذا برای او فرق می‌کند.

پس مسئله برمی‌گردد به یک نوع اعتیاد نفسانی و احتیاج نفس، که نفس انسان و بدن انسان در این موقعیت چه احتیاج دارد. چه چیزی را می‌طلبد؟ چه چیزی را می‌خواهد؟ همین‌طور، خود غذا خوردن و کم خوردن و غذای بی‌ارزش در نظر عوام خوردن برای انسان ممکن است در بعضی از موارد حالتی ایجاد کند که آن حالت از جنبه عادی و ظاهری بدن و نفس خارج و به یک جنبه اعتباری و مجازی تبدیل می‌شود. آن جنبه اعتباری را به آن می‌گویند التذاذ نفسانی. از اینکه می‌بیند او این غذا را می‌خورد و دیگران نمی‌خورند کیف می‌کند، از اینکه می‌بیند دیگران نسبت به این غذا بی‌رغبت‌اند و او دارد این غذا را می‌خورد احساس لذت می‌کند، از اینکه می‌بیند دیگران نسبت به او این‌طور قضاوت می‌کنند این او را پر می‌کند و اشباع می‌کند.

عُمَر از این نظر خیلی زاهد بود خیلی زاهد بود. در کتب نقل می‌کنند که غذای او را نان و سرکه تشکیل می‌داد. اما همین که می‌آمد جلوی مردم نان و سرکه را برمی‌داشت می‌آورد، نان و سبزی برمی‌داشت می‌آورد، نان و پنیر برمی‌داشت می‌آورد، نان و سیب زمینی برمی‌داشت می‌آورد. برای چه؟ برای اینکه به مردم بگوید من امیر شما هستم، من حاکم بر مسلمین هستم، وضعیت من به این کیفیت است، به این شکل است. واقعاً در آن موقع اگر بهترین غذا را می‌آوردند او میل نداشت، واقعاً این‌طور است. یعنی نفس می‌آید و این غذا را به عنوان بهترین غذا می‌خورد و کیف می‌کند و لذت می‌برد و شکر خدا را می‌کند. اما در همان حال وقتی‌که به او بگویند که این غذایی که داری می‌خوری آیا برای خداست یا برای نفس است؟ می‌گوید برای خداست. کی برای نفس است؟ می‌گویند اگر برای خداست پس چرا خلافت را از صاحبش گرفتی و به خودت آن خلافت را چسباندی؟ آن خلافت را برگردان. می‌گوید نه برنمی‌گردانم. فوراً مچش باز می‌شود. اگر برای خداست پس خلافت را هم برگردان. خلافت را به صاحبش برگردان.

اگر برای خداست پس چرا آن کار خلاف را انجام می‌دهی؟ چرا آن عمل خلاف را انجام می دهی؟ چرا در اجرای حد مراعات رفقای خودت را می‌کنی؟ چرا به خواستگاری دختر علی می‌آیی و بعداً او را تهدید به سرقت و قطع ید می‌کنی؟ چرا؟ چرا وقتی ابن عباس یک مطلبی را می‌خواهد از تو بپرسد و تو را به چالش در پاسخ قرار می‌دهد با تهدید او را رد می‌کنی؟ چرا دشمنان خود را مخفیانه در دل شب با تیر، به هلاکت می‌رسانی؟ چرا در هنگام وفات با اینکه می‌دانی حق با علی است و خلافت اختصاص به علی دارد با آن ترفند و شعبده‌بازی خلافت را به عثمان می‌رسانی؟ چرا؟ تو زاهدی؟ تو زهد داری؟ آن نان و سرکه را که می‌خوری و الان در کتب اهل تسنن و دیگرانِ از مؤلفینِ منحرفِ شیعه به عنوان فرد زاهد و کناره‌گیر از تو یاد می‌کنند. در پس این قضیه چه کلکی نهفته است؟ اگر راست می‌گویی هزار تا مسئله مهم‌تر است بیا به آنها بپرداز. نه آقا جان، برو بهترین غذا را بخور کسی کاری به تو ندارد، کسی به تو حرف نمی‌زند، من اعتراض نمی‌کنم، برو

بهترین غذا را بخور، فوقش کار مکروهی انجام دادی، چرا می‌آیی کار حرام انجام می‌دهی بعد از آن طرف این عمل را انجام می‌دهی؟!

بسیاری از افراد هستند که اینها به واسطه عدم تدبیر صحیح و تربیت صحیح و تصحیح نفس در طریق اخلاق، اینها در طول مسیر به این مهلکه مبتلا می‌شوند؛ یعنی چون دیگر نفس نمی‌تواند با التذاذات خامیانه، خود را اشباع کند. با لذت‌هایی که عوام و سایر افراد به دنبال آن لذت‌ها هستند خود را اغناء کند و پر کند و حظ خود را از حیات این دنیا بگیرد. آن لذت و آن میل نفسانی را در قالب اموری که آن امور مورد توجه افراد و مؤمنین از جامعه است آن را قرار می‌دهند. در کیفیت لباس پوشیدن لباسی را می‌پوشند که از نقطه نظر جو و اجتماع در سطح منحطی قرار دارد، در سطح نازلی قرار دارد. در کیفیت غذا خوردن به نحوی غذا می‌خورند که مورد توجه افراد قرار می‌گیرند. در استقبال نسبت به مسائل دنیوی و ریاسات، انزوای آنها نه از ناحیه تدبر عقلانی و انعزال از صوارف به معنا و مطالب اخروی و تقرب، بلکه به عنوان یک فرد تافته جدا بافته منعزل از افکار و امیال و شهوات متداول در جامعه، خود را قلمداد می‌کند. مسئولیت نمی‌پذیرد نه به خاطر اینکه مسئولیت او را از توجه دور می‌کند، بلکه به خاطر اینکه خود را در ردیف دیگران نمی‌بیند که دیگران این مسئولیت را پذیرفتند، خود را کنار می‌کشد. موقعیتی را قبول نمی‌کند نه به خاطر اینکه آن موقعیت او را از خدا باز می‌دارد بلکه به خاطر این است که به دیگران بگوید به من پیشنهاد شد و من نپذیرفتم! به خاطر اینکه در میان اقران و اطرافیان، خود را در یک جَوّی از شخصیت و یک پوششی از انانیت می‌بیند که اقدام بر این مسئولیت را منافی با آن شخصیت و مؤقعیت خودش در میان اقران و اشباه و امثال خود تلقی می‌کند. به این خاطر، مسئولیت را نمی‌پذیرد.

این‌طور نیست که انسان خیال بکند هر کسی که هر موقعیتی را قبول نکرد این فرد معرض از دنیاست! نه این‌طور نیست. دواعی نفسانی که پشت قضیه است آن دواعی نفسانی برای ما مخفی است ولی، خدا اطلاع دارد اولیای الهی از این مسئله اطلاع دارند. این‌طور نیست که هر کسی که از مسائل دنیوی به دور باشد این فرد معرض از دنیاست.

امیرالمؤمنین علیه السّلام به ربیع بن خُثَیم، پیشنهاد می‌کند که بیا فرمانداری فلان جا را انتخاب کن به او می‌سپارند. او را برای جنگ صفین یکی از فرماندهان می‌خواهند قرار بدهند. موقعیت فعلی را می‌خواهند به او بسپارند، اداره لشکر را می‌خواهند به او بسپارند. می‌گوید یاعلی مرا با جنگ و جنگ‌آوری چه کار؟ مرا درجایی بفرست که نماز بخوانم و به عبادت خود مشغول شوم! حالا این فرد فرد زاهد و عابد است؟!

سعد وقاص از صحابی پیغمبر، همان کسی که فاتح ایران بود. در جنگ اسلام بر علیه کفر در ایران در زمان عمرخطاب او فرمانده بود و به سمت ایران آمد. وقتی‌که حکومت به امیرالمؤمنین علیه السّلام رسید

خودش را کنار کشید. اهل تسنن او را جزو همان ده نفر مبشره[1] می‌دانند؛ از زهاد و عُبّادی که پیغمبر بشارت بهشت داد یکی هم همین سعدبن وقاص بود! با امیرالمؤمنین بیعت نکرد. چرا بیعت نکرد؟ چرا با عمر بیعت کردی؟ چرا با عثمان بودی؟ چرا حالا که دوران علی بن ابیطالب علیه‌السّلام شد از بیعت سر زدی؟ چرا؟ این استدلال را کرد: اگر بخواهم با علی بیعت کنم باید وارد جنگ بشوم و جنگ بین مسلمین حرام است، پس بنابراین اقدام ما هم حرام می‌شود، ما از علی کناره‌گیری می‌کنیم، از معاویه هم کناره‌گیری می‌کنیم، به راه خود می‌رویم! آن وقت این می‌شود شخص عابد و زاهد!

وقتی‌که امیرالمؤمنین به شهادت می‌رسند همین سعد وقاص می‌رود پیش معاویه که از معاویه درهم و دینار بگیرد. معاویه هم که آدم رندی است، آدم حقه‌بازی است، آدم زرنگی است، مطلب دستش است. آدم بی‌سوادی نبوده معاویه! می‌گوید چرا از علی کناره‌گیری کردی؟ گفت نمی‌خواستم در فتنه‌ای که در زمان حکومت علی پیدا شد من در آن فتنه شریک باشم. معاویه گفت: عجب! پس این آیه قرآن چه می‌گوید؟ اگر دو طایفه‌ای از مؤمنین با هم قتال کردند باید بین آنها اصلاح کنید، اگر اصلاح نپذیرفتند باید به حمایت از آن فئه و دسته محق بر علیه دسته دیگر به جنگ بپردازی؟[2] آیا حق در این نبرد و در این مقابله بین من با علی، حق با علی بود یا با من بود؟ از این دوتا که خارج نیست. محکومش کرد! گفت چه داری می گویی؟

حالا این سعد وقاص چرا با امیرالمؤمنین بیعت نکرد؟ چرا گفت من می‌روم کنار؟ چون امیرالمؤمنین را هم طراز خودش می‌دید. چون هم طراز می‌بیند با علی بیعت نمی‌کند. اما اگر به جای امیرالمؤمنین همان آن، پیغمبر زنده می‌شد می‌آمد با پیغمبر بیعت می‌کرد، چون پیغمبر را هم طراز خودش نمی‌بیند توجه کردید حالا این بیعت با پیغمبر ارزش دارد؟ نه. گرچه با پیغمبر بیعت کردن است ولی این بیعت، بیعت از روی صدق نیست. بیعت از روی تفکر و احساس کمبود نسبت به یک مقام و موقعیت عالیست. لذا می‌رود بیعت می‌کند. اگر بیعت بیعت خداست با بچه پنج ساله هم باید بیعت کنی، با یک جوان بیست ساله هم باید بیعت کنی. در جیش اسامه هم باید بروی! پیغمبر داشتند از دنیا می‌رفتند وصیت کردند لَعَنَ اللَه مَن تَخَلَّفَ عَن جَیشِ اسامَة[3] لشکر اسامه را حرکت بدهید. اسامه یک جوان بود، بیست و پنج یا بیست و شش سالش بود. چه کسانی باید بروند؟ ابوبکر شصت، هفتاد ساله هم باید برود. عمر هم باید برود، تمام آن افراد، وجوه قوم که در دور پیغمبر بودند آنها هم باید بروند، در این لشکر اسامه باید شرکت کنند. چون پیغمبر فرموده ما می‌رویم، حالا همین که

---

[1] روایت عَشَره مُبَشّره روایت معروف و شایعی میان اهل سنت است که پیامبر اسلام به ده تن از یاران نزدیک خویش بشارت بهشت را داده است.

[2] منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغة (خوئی)، ج ۱۵، ص ۳۶۵.

[3] اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۳۰٤. الملل و النحل، ج ۱، ص ۲۹. المسترشد فی إمامة علی بن إبی طالب علیه السّلام، ص ۱۱٦.

پیغمبر از دنیا رفت و دیگر پیغمبر نیست، می‌بینید که همه برگشتند. یعنی متابعت از پیغمبر منوط به این است‌که پیغمبر نفس بکشد! همین که این نفس قطع شد متابعت هم تمام شد. این چقدر ارزش دارد؟!

حالا رفقا! ما بیاییم خودمان را بسنجیم‌ها، کم‌کم شروع کنیم خودمان را محک زدن. بیاییم در احوال خودمان فکر کنیم، در رفتار خودمان فکر کنیم. نگاه کنیم ببینیم تا چه حد این مسائل، این مطالب این تقبل‌ها و این قبول‌ها و پذیرش‌ها تا چقدر بر اساس منطق و چقدر بر اساس شرایط محیط است؟!

زاهد که بود؟ زاهد امیرالمؤمنین بود. آمدند حقش را گرفتند، خانه‌نشینش کردند، زنش را هم کشتند، بچه‌اش را هم جلوی چشمش کشتند. اما چه کار کرد؟ در نماز جماعت ابوبکر شرکت می‌کرد، در نماز جماعت عمر شرکت می‌کرد. مشورت با او می‌خواستند می‌آمد مشورت می‌کرد. نمی‌گفت حالا چشمتان درآید خودتان می‌دانید. این زاهد است. این کارش بر اساس صدق است، این تو کارش چیزی قاطی ندارد. حضرت می‌توانست بگوید کسی هم چیزی نمی‌کرد. اگر می‌آمدند مشورت کنند حضرت می‌گفتند چشمتان درآید، می‌آمدند حضرت را اعدام کنند؟ نه، بلند می‌شدند می‌رفتند پی کارشان خودتان کردید دیگر، خودتان کردید. مجبور نیست که دیگر اینجا جواب دهد، کسی که جواب ندهد حالا اعدامش کنند. نه. ولی حضرت نظرش چه بود؟ نظر حضرت بر توحید بود. آن کار را انجام داد بین خود و خدا. الان مصلحت اسلام اقتضا می‌کند من در این مشورت شرکت کنم. الان مصلحت اسلام اقتضا می‌کند من این مطلب را بگویم. با من این کار را کردند. کردند، ماضی، گذشته. با من این کار را کردند، به الان مربوط نیست. الان هم اگر بخواهند بکنند، در زمان حال! این دو مطلب جداست این کاری را که با من می‌کنند خودشان می‌دانند و خدای خودشان، این صحبتی را که با من می‌کنند من باید جواب بدهم. امیرالمؤمنین می‌آید تقسیم می‌کند، هر مطلب را در جای خودش می‌گذارد؛ با من این کار را کردند، با زن من این کار را کردند، با بچه من این کار را کردند، خلافت را از ما غصب کردند! خودشان می‌دانند و خدای خودشان، ارتباط به من ندارد. الان اینها آمدند! اگر به خاطر خدا باشد می‌روند کنار دیگر.

اویس آمد جواب داد. عمر گفت کیست که بیاید این خلافت را به دو قرص نان از من بخرد؟ اویس گفت اگر خلافت حق توست نباید به کسی واگذار کنی. اگر حق تو نیست برو کنار، چرا به دو قرص نان می‌خواهی بفروشی؟ خیلی رُک، ماشاءاللّه، اینها شیعیان امیرالمؤمنین هستند. حُر، از کسی هم نمی‌ترسند. اگر حق توست برای چه واگذار می‌کنی؟ حق تو نیست برو پی‌کارت صاحبش بیاید بردارد. شوخی هم نداریم. امیر المؤمنین چه کار کرد؟ این کارها را همه انجام دادند، ولی امیرالمؤمنین انگارنه‌انگار.

عمر درد اسلام نداشت، عمر درد خلافت خودش را داشت. اگر درد اسلام را داشت به جای حی علی خیر العمل نمی‌گفت الصلاة خیرٌ من النوم. او یک آدم کشورگشا بود، او می‌خواست اسلام در پناه خلافت

خودش باشد نه اسلام بدون خلافت، لذا اگر هیچ کار نمی‌توانست بکند می‌گفت اسلام برگردد به کفر، به من چه ربطی دارد؟ مگر معاویه این کار را نکرد؟ وقتی‌که بر امام حسن علیه السّلام غلبه کرد آمد در کوفه و گفت من هیچ کاری به کار شما ندارم، نه به نماز نه به روزه‌تان کار دارم، من جنگ کردم با علی و حسن و شما تا اینکه به حکومت و خلافت برسم، نماز می‌خواهید بخوانید خودتان می‌دانید، نمی‌خواهید نخوانید. ما کاری به کارتان نداریم، ما به دینتان کاری نداریم، ما به دنیایتان کار داریم، صاف آمد گفت صاف، معاویه هرچه در دلش بود گفت. گفت ما به دین شما کار نداریم می‌خواهید حج بروید، نروید، می‌خواهید نماز بخوانید نخوانید به نفع ما! زودتر به مقصدمان می‌رسیم. ما که می‌خواهیم اسلام را برگردانیم به همان جاهلیت! می‌خواهیم برگردانیم، نخوانید بنشینید! ما می‌خواهیم حکومت کنیم و خلافت کنیم و کردیم و به مقصد و مطلوب خودمان رسیدیم.

حالا این عمر در یک همچنین شرایطی با امیرالمؤمنین مشورت می‌کند. امیرالمؤمنین می داند الان اسلام در یک همچنین وضعیتی به مشورت من نیاز دارد، مراعات اسلام را می‌کند. اولیای الهی این‌اند. اولیای الهی برایشان مقام و موقعیت فرق نمی‌کند، دارای مقام و موقعیت باشند یا نباشند؟ مقامی از آنها بگیرند یا نگیرند؟ آنها کنار باشند یا نباشند؟ وضعیت آنها در چه باشد؟ یک جهت در نظر دارند و آن عبارت است همان که عرض کردم ملاکی که امام صادق علیه السّلام دادند نگاه کند ببیند که این عمل آیا مورد رضای الهی هست یا نه؟ همین! تمام شد. گذشته، آینده، این چه است، آن چه است؟ حتی همین الان که این دارد با من مشورت می‌کند، فردا می‌آید آن بلا را سر من در می‌آورد، بیاورد، به آن کاری نداریم. می‌داند فردا می‌آید این بلا را سرم در می‌آورد، می‌داند، باز الان می‌گوید خیر شما در این است که این کار را بکنید و آن می‌رود انجام می‌دهد، انجام می‌دهد. چرا؟ چون علت غایی برای این مسئله، چیز دیگر است. نفس نیست، در جایی که نفس نیست علت غایی خداست و در جایی که خداست دیگر توجه به مظاهر معنایی ندارد.

قصدم این بود که امروز یک قدری راجع به این مسئله، مطالب بیشتری بگویم ولی با توجه به حلول ماه رمضان و رعایت آداب و شرایط، گفتم خدمت رفقا یک چند کلمه‌ای هم راجع به این قضیه عرض کنم تا ان‌شاءاللّه وعده ما و شما باز برود برای بعد از ماه رمضان.

ماه رمضان آخرین ماه از این سه ماه مبارک و میمون است و در واقع می‌توانیم بگوییم که نتیجه این دو ماه و عبادت این دو ماه، در ماه رمضان برای انسان، صورت واقعی و باطنی خودش را نشان می‌دهد و پیدا می‌شود. کأنّ آن حالاتی که باید در ماه رجب و شعبان در نفس انسان تأثیر عمیق بگذارد و آن مراتب جلالیه حالات ماه رجب، و جمالیه شعبان توأماً نفس سالک را از امیال و از کثرات بیرون بیاورد در ماه رمضان جنبه زینت و حُلی به این اعمال و به این رفتار داده می‌شود. یعنی کأنّ خدای متعال این حالات را در ماه رمضان در

انسان به نحوی متبلور می‌کند که انسان آن تأثیرات گذشته را در مراقبات خودش، در رفتار خودش، در کیفیت اطوار مراقبه و ادعیه و عبادات خودش در ماه رمضان، در نفس خودش مشاهده می‌کند. حالت انبساطی که در ماه رمضان برای انسان هست به خاطر این قضیه است. آن حالت روحانیت مشهودی که خواهی نخواهی از هر کسی سؤال بکنی می‌گویند که انگار ما در یک فضای دیگری شدیم، در یک موقعیت دیگری شدیم، این به خاطر همین قضیه است که خدای متعال آن جنبه‌های جلالیه و جمالیه حالات و نفحات خودش را در ماه رمضان به صورت انبساط و بسط و روحانیت و نشاط در می‌آورد.

لذا تأکید بزرگان بر رعایت مراقبه در ماه رمضان خیلی زیاد بوده. تمام بزرگان نسبت به ماه رمضان یک‌عنایت خاصی داشتند و حساب ماه رمضان را جدا می‌کردند. در کیفیت غذایشان، در کیفیت رفت و آمدشان، در کیفیت مسموعاتشان، ارتباطات خودشان، صحبت‌های خودشان، تخیلات و تفکرات خودشان، نسبت به ماه رمضان بسیار دقت داشتند کم و بیش رفقا از این مسائل اطلاع دارند به خصوص در دهه آخر ماه رمضان مراقبه آنها خیلی شدیدتر بوده، معاشرت آنها کمتر بوده و نسبت به این دو دهه اول، عنایت بیشتری داشتند.

آنچه که بنده از بزرگان راجع به این قضیه شنیدم یکی راجع به کیفیت غذا خوردن است که تأکید داشتند که انسان در شب باید غذای سبک بخورد. البته نه غذایی که موجب ضعف او بشود و او را از انجام عبادات باز بدارد. رفقا بدانند که اهمیت شب‌های ماه رمضان بیش از روزهای ماه رمضان است، متوجه این قضیه باشند که آن حالتی که در روز به واسطه روزه و امساک و مراقبه برای انسان حاصل می‌شود آثارش در شب ثبت می‌شود و حک می‌شود. لذا تصور بر این نباشد که بالاخره موقع روزه تمام شد و شب رسید و دیگر انسان از روزه بیرون آمد و هرکاری که خواست انجام بدهد، هر جایی که خواست برود، با هر کسی که خواست صحبت بکند، با هر کسی که خواست نشست و برخاست داشته باشد، آن آثاری که در روز بدست آمده به واسطه این مسائل در شب از دست ندهیم. شب باید از آثار روز مراقبت و پذیرایی کنیم.

لذا فرمودند در شب غذا باید سبک باشد به نحوی که ضعف برای بدن حاصل نشود. این شرط مهم است. اما اگر انسان افطاری را به نحوی بخورد که سنگین بشود یا مثل امروزه که متداول است یک وعده افطار می‌خورند و دو ساعت دیگر هم تازه شام می‌خورند که اینها همه ضرر دارد و برای هضم و اینها، همه مضراست و موجب سنگینی هست. این نحوه غذا خوردن و این نحوه افطار کردن حالاتِ شبِ انسان را به کل از بین می‌برد. یک وعده بیشتر نباید بخوریم، غذا غذای سبک باید باشد و حتی اگر افطاری می‌دهیم که افطاری خیلی مستحب است و سنت است و بسیار روی آن تأکید شده و حتی گفتند اگر با یک خرما هم کسی افطاری بدهد خداوند برای او ثواب افطاری را قرار می‌دهد و مقدر می‌کند. ولی درعین‌حال آنچه که هست، انسان نباید این

عمل مستحب را مبدل به یک رکود و خمودی کند که او باعث بشود آثار این مسئله از بین برود.

اولًا اینکه انسان هر شب بخواهد هر جا برود این یک مسئله‌ای است که شاید چندان هم مطلوب نباشد. دعوتی که می‌خواهد انسان بکند لازم نیست که همه دوستان را دعوت بکند. نه! می‌خواهد به این سنّت عمل کند، به این استحباب می‌خواهد عمل کند، یک نفر دو نفر سر راه از رفقایش می‌بیند، امشب تشریف بیاورید افطاری منزل، همان غذایی که هست همان غذا را بیاورند. زیاده روی کردن صحیح نیست، زائد بر آنچه که دستور داریم انسان نباید انجام بدهد.

یکی از مسائلی که فعلًا متأسفانه در میان مردم رایج شده این است که افطاری را می‌اندازند در این سالن‌ها و رستوران‌ها و تالارها و ... افطاری باید در منزل باشد، برکت باید در منزل بیاید. نظیرش این مجالس فاتحه‌ای که می‌اندازند در آنجا، یا اینکه مثلًا افرادی که از حج می‌آیند، دعوتی که می‌شود کارت دعوت را می‌فرستند برای تالار فلان‌جا، همه اینها اعتباریات است و به اندازه یک سرسوزنی هم ثواب برای آن شخص نمی‌دهند و اگر انسان از مکه بر می‌گردد ولیمه می‌خواهد بدهد در منزل خودش بدهد. لازم نیست که انسان چهارصد نفر را دعوت کند. بیست نفر را بگوید بیایند. پانزده نفر بگوید بیایند، ده نفر بگوید بیایند، دومرتبه بدهد. اینجاها رفتن، از سنّت اسلام خارج شدن است. اماکنی است که در این اماکن همه افراد شرکت می‌کنند. از هر طیف و از هر طبقه، افرادی که اهل دنیا هستند شرکت می‌کنند. روز قبلش فلان مجلس را می‌اندازند، روز بعدش هم مجلس ولیمه حج را می‌اندارند. روز قبلش فلان جشن کذا را می‌اندازند، با سر و وضع کذایی، و روز دیگر هم مجلس ختم و افطاری و امثال‌ذلک.

آنچه که بزرگان فرمودند این است که در منزل خود افطاری بدهید. در این اماکن ندهید، از حج که بر می‌گردید در منزل خود ولیمه بدهید، این اماکن برای انسان برکت و روح نمی‌آورد، نورانیت برای انسان نمی‌آورد، باید در منزل باشد. به زن و بچه اجحاف نباید بشود. تکلیف زائد نباید باشد و از آن طرف هم نباید مسئله به این نحو باشد که انسان بخواهد هر شب این طرف برود، آن طرف برود، نه! لازم نیست. انسان چند شب هم در ماه رمضان برود این همان سنّت را انجام داده، بهتر است که انسان در منزل خود باشد، آن غذای مورد نیاز خود را در منزل بخورد که بتواند به سایر کارها و اعمال و آن نعماتی که خدای متعال در احیای شب‌های ماه رمضان، نه فقط در شب نوزدهم و بیست ویکم، برای انسان قرار داده، انسان به آنها برسد. انسان تمام شب را نباید به خواب بگذراند، یکی دو ساعت انسان بخوابد و بعد برخیزد و دیگر تا اذان صبح، موقع سحری، انسان به کارها و به خلوت و به تفکر، حالا چیزی هم نخواند، نخواند، قرآن هم نخواند نخواند، این الزام نیست. انسان باید رعایت حال خودش را بکند، چه بسا انسان در تفکر و در سکوت به مطالبی می‌رسد که در قرائت به آن مسائل نمی‌رسد.

معاشرت در ماه رمضان باید محدود باشد. صحبت‌هایی که انسان می‌کند چه در روز ماه رمضان یا در شب، از هر مقوله‌ای نباید باشد. مراقبه انسان در ماه رمضان باید زیاد باشد. تخیلات و تفکرات انسان در ماه رمضان باید تخیلات و تفکرات الهی باشد و سعی کند که خیال بد در ذهن نیاید. اگر بین او و بین یکی از افراد مسئله هست نگذارد هی این تخیلات بیاید، رد کند. این تخیلات باعث می‌شود که آن نفحات الهی بسته بشود و همین که بیاید وارد قلب بشود می‌بیند قلب درش بسته است. قلب از کثرات پر شده، از تخیلات پر شده. می‌گوید یا جای من یا جای اینها. پس انسان باید مراقب این مسائل باشد. مطالبی که در بین روز، اولًا باید میزان کسب و اشتغال خودش را در روز کم کند، به نصف برساند یا به دو ثلث برساند. اگر ایجاب و ضرورتی اقتضا نمی‌کند بهتر این است که در ماه رمضان بیشتر در منزل باشد و همین‌طور نسبت به کیفیت تغذیه در سحری، غذایی را بخورد که او را سنگین نکند ولی مقوّی باشد و بتواند تا شب او را بکشاند. روزه با ضعف هیچ فایده‌ای ندارد. یعنی انسان روزه بگیرد و ضعف بر او غلبه کند. یک وقت رفقا تصور نکنید که غذا کم بخوریم و ضعف بکنیم خدا برکاتش بیشتر باشد، نه. ضعف خودش موجب می‌شود که آن استقامت روح دچار تزلزل بشود. آن ضعف بدنی، آن حالت نفسانی و روحی انسان را دست‌خوش خودش قرار بدهد. باید انسان در یک حالتی باشد که در عین احساس گرسنگی، حالت ضعف نداشته باشد.

پس بنابراین در شب غذای سبک خوردن، در روز هم غذای مقوّی ولی غذایی که بتواند انسان را بکشد، از اشتغالات زیاد، انسان باید پرهیز کند. از صحبت کردن زیاد در ماه رمضان انسان باید پرهیز کند. حرف نزند، تا از او چیزی سؤال نکردند او ابتدای به صحبت نکند، هر حرفی را نزند، ولو حرفی را که مثلًا: در راه می‌آمدیم دیدیم که یک تصادف است! برای چه؟ داشتیم می‌آمدیم دیدیم ابر آمده درآنجا! خوب آمده که آمده. داشتیم می‌آمدیم دیدیم دو نفر دارند با هم دعوا می‌کنند! اینها تمام مسائلی است که ...

ان‌شاءاللَه در بحث صمت در حدیث «عنوان» خواهیم گفت که خود صحبت کردن ولو صحبت مجاز برای سالک ضرر دارد. همین صحبت مجاز نه خلاف شرع، نه تهمت، نه غیبت نه سایر امور محرمه و خلاف شرع، نه! همین صحبت‌های پیش پا افتاده و عادی. البته انسان نباید جوری هم باشد که تصور کنند که یک حالتی به خود گرفته و با همه دنیا قهر است و که هست و چه هست! اخم‌هایش می‌رود در هم، که نمی‌توان با یک مَن عسل هم نگاهش کند! نه! انسان باید در عین انبساط وجه، یک رفتار عادی و متعارف، به نحوی که موجب زدگی دیگران یا از دست دادن حالات خود، بین این دو باید این حالت را داشته باشد. حرف بیجا زدن این موجب می‌شود که انسان از دست بدهد. از آن طرف هیچ صحبت نکردن موجب می‌شود که افراد دیگر نسبت به انسان احساسات و مسائل دیگری در ذهن بیاورند یا اینکه دچار توهمات و تخیلاتی بشوند. هیچ کدام از اینها صحیح نیست. «ره چنان رو که رهروان رفتند» بزرگان نسبت به این مسئله خیلی دقت داشتند.

بهتر این است که انسان در ماه مبارک رمضان آنچه که بزرگان از صوم خاص الخاص که اختصاص به خواص از اولیای الهی دارد که در آن روزه هیچ چیزی جز خدا و رضای خدا در ذهن نیاید انسان به آن روزه و به آن صوم توفیق پیدا بکند. در ماه رمضان صله رحم بسیار مستحب است و انسان باید صله رحم کند. رفتن به قبرستان تأثیرش در غیر ماه رمضان بسیار بیشتر است به خصوص در حال روزه. تأ ثیر عمیق‌تری دارد. همان طوری که مرحوم آقا فرمودند و به همان کیفیتی که گفته شده. زیارت اماکن مقدسه افرادی که در قم هستند حضرت معصومه سلام اللَه علیها، در مشهد امام رضا علیه السّلام، در طهران حضرت عبدالعظیم علیه السّلام. در جای دیگر اگر مکان مقدسی است حتماً انسان برود، هر چند روز یکبار. رفتن در حال روزه اثرش بیش از سایر موارد هست. این کسانی که مکان مقدسی در نزدیکی آنها است، بهتر است هر روز را بروند. مرحوم علامه طباطبایی رضوان اللَه علیه ایشان هر روز قبل از افطار می‌آمدند به زیارت حضرت معصومه و بعد می‌رفتند در منزل افطار می‌کردند. این روش روش بزرگان است ها!. یعنی اینها بیخود این کارها را انجام نمی‌دادند. می‌دیدند یک چیزی را که می‌کردند. احساس می‌کردند یک مسائلی را و انسان باید از این نعمت‌های الهی استفاده کند.

وقتی راجع به حضرت عبدالعظیم امام علی‌النقی علیه السّلام می‌فرماید: من زار عبدالعظیم کمن زار الحسین بکربلا[1] یعنی ما امام حسین را برای شما ای اهل طهران در حضرت عبدالعظیم آورده‌ایم، چرا نمی‌روید؟ دیگر چطوری مطلب را بیان کنند؟ امام علی‌النقی فرموده، حرف بنده که نیست. امام می‌فرماید کسی که نمی‌تواند به کربلا برود، این حضرت عبدالعظیم است. این دو فرسخی دیگر! چرا؟ چون وصل است. از یک شریعه است این به امام حسین وصل است. این به سیدالشّهدا وصل است. این به امام هادی وصل است. چون وصل است وقتی‌که می‌روی در آنجا، انگار که رفتی در روضه سیدالشّهدا.

چون حضرت معصومه وصل است، وقتی‌که می‌روی به زیارت حضرت معصومه انگار زیارت امام رضا رفته‌ای. هیچ تفاوت نمی‌کند، فرقی نمی‌کند. اگر یک امامزاده‌ای هست در نزدیک، به آن نیت که آن امامزاده وصل است، انسان برود در آنجا نماز ظهر و عصرش را بخواند، یک فاتحه بخواند، نیم ساعت بنشیند بعد برگردد، ببیند آثارش را یا نه؟ ببیند هست یا نه؟ خیلی مطلب را برای ما سهل گرفتند. خیلی مطلب را برای ما آسان گرفتند. ما خودمان را هی کنار می‌کشیم. هی توی خانه می‌گیریم می‌نشینیم توجه نمی‌کنیم، یا اعتنا نمی‌کنیم، نه! این‌طور نیست.

---

[1] لئالی الأخبار، ج ۳، ص ۱۶۰: و فیه عنه [الرضا] علیه السّلام أیضاً قال: من زار عبد العظیم الحسنی بالرّی کمن کان زار اباعبدالله علیه السّلام بکربلاء.

رفتن به این اماکن برای انسان موجب نورانیت می‌شود، موجب حرکت می‌شود. حالا نورانیت به جای خود، آن چیز که مهم است حرکت است. وقتی‌که انسان سر قبر یکی از بزرگان برود همین که بشیند به فاتحه خواندن روح آن بزرگ آن را می‌برد به جلو. لذا وقتی‌که از قبرستان می‌آید بیرون می‌بیند فرق کرده یک خورده. این به نورانیت و اینها کاری نداردها، آنچه که برای سالک مهم است حرکت است. حالا نورانیت هم نداشته باشد. گرچه که دارد ولی مهم حرکت است. یعنی نفس آن ولی با ارتباطی که این نفس با او برقرار می‌کند می‌برد جلو. حرکت می‌دهد به سمت جلو. وقتی‌که به زیارت حرم عبدالعظیم می‌روی، آن نفس حضرت عبدالعظیم می‌برد یک خورده جلو، می‌برد یک قدم جلوتر. دفعه دوم یک قدم دیگر. لذا آدم که برمی‌گردد، آن روزی که رفته زیارت عبدالعظیم با روزی که نرفته می‌بیند کارهایش فرق کرد. افکارش فرق کرده، حالتش نسبت به مسائل می‌بیند تفاوت پیدا کرد. در زیارت بزرگان این اثر است.

مرحوم آقای حدّاد چرا این‌قدر اصرار می‌کردند؟! می‌فرمودند که سالک باید به زیارت اولیای خدا برود. حضرت معصومه در اینجا، این حضرت معصومه است کفایت می‌کند دیگر، نه. حضرت معصومه در جای خود، اولیای الهی دیگر در شیخان در جای خود، اولیای الهی در علی بن جعفر به جای خود، هر کدام از اینها یک اثری از آن آثار طیبه نفوس خود را نسبت به زائر خود القا می‌کنند. هر کدام یک اثر دارد. فلهذا انسان باید از این مسائل استفاده کند.

پس بنابراین آنچه که بزرگان نسبت به این مسئله فرمودند این است که سالک، در مرحله اول نسبت به تغذیه خود باید کمال دقت را داشته باشد، غذاهایی که موجب بالا رفتن غلظت خون و امثال‌ذلک است برای انسان خوب نیست. غذاهایی که موجب رقت خون است یعنی در واقع قلیایی شدن خون، نه اسیدی شدن‌خون، قلیایی شدن. آن غذاها برای انسان مفید است. میوه‌جات سبزیجات و مخصوصاً آن غذاهایی که آن حالت ثقلش کمتر است. انسان یک قدری گوشت کمتر بخورد. یا از بعضی از انواعش که آن حالت ثقل را در انسان ایجاد نکند. البته عرض کردم تمام اینها با فرض این است که انسان آن قدرت و قوه برای دوام روزه را داشته باشد. با فرض این مسئله. چون یک سال ما راجع به این قضایای ماه رمضان صحبت کردیم، ظاهراً بعضی از رفقا خیلی تفریط کرده بودند در خوردن غذاها و بعد هم مبتلا به ناراحتی‌هایی شده بودند و گفتیم که این صحیح نیست و دأب و روش بزرگان این‌طور نبوده و اولیای الهی همان راهی را که خودشان رفتند به ما توصیه کرده‌اند.

مگر شما در *روح مجرد* ندیدید که مرحوم آقا می‌فرمودند ما سحرها وقتی‌که می‌رفتیم منزل آقای حدّاد می‌دیدیم ایشان نان و سبزی می‌خوردند. می‌گویند این را که ما نمی‌توانیم، آن ایشان است و مزاج ایشان و وضعیت ایشان به یک نحوی است که خدا این‌طور قرار داده است. مسائل معنوی قطعاً در آن دخیل بوده، غلبه حال در آن دخیل بوده و الا کسی از صبح تا شب با زبان روزه توی کوره آهنگری با نان و سبزی اصلًا جور

درنمی‌آید. مرحوم آقا فرمودند ما دیدیم نه، ما نمی‌توانیم از عهده برآییم. نان و سبزی را آنجا می‌خوردیم می‌آمدیم خانه تتمه‌اش را.[1] آن هم توی آفتاب گرم کربلا و زمان تابستان بود، اواخر تابستان بود. هوای گرم و همین‌طور طبعاً مزاج‌ها که مختلف است.

لذا یک روز اتفاقاً ما در منزل مرحوم آقای حدّاد بودیم من آن موقع از همین مقدس مأبیها درمی‌آوردم که امروز خدمتتان گفتم‌ها، از همان زاهد مأبی‌های عوضی و خلاف. سن ما هم کم بود دیگر، حدود هجده سال. مرحوم آقا رو کردند به مرحوم آقای حدّاد و گفتند: آقا این آقا سید محمدمحسن را نصیحتش کنید، اصلًا غذا نمی‌خورد. بعد آنجا ایشان نیم ساعت برای ما صحبت کردند نیم ساعت که ان‌شاءاللَه در وقت خودش بعضی از آن مطالب را خدمت رفقا عرض می‌کنیم. این مطالبی که من خدمت رفقا امروز گفتم از خودم نگفتم. این مطالبی بود که از بزرگان شنیدم چکیده مطلب این بود که شما باید به نحوی غذا بخورید که غذا مرکب شما باشد. بتواند شما را حرکت دهد. شما باید درس بخوانید، مطالعه باید بکنید. الان دوران جوانی توست، الان دوران رشدت است، الان دوران مطالعه و کار و تحصیل و اشتغال و این حرف‌ها. بخواهید شما در سن شانزده سالگی و هفده سالگی بگویی که نان و سبزی و این حرف‌ها نمی‌شود. البته ما خیلی شاگرد حرف گوش کن نبودیم و یک مقداری هم از حق نگذریم مخالفت هم کردیم و خواستیم یک مقداری وضع خودمان را سبک‌تر نگه داریم. بعد از مراجعت در همان سال‌های اولی که به قم مشرف شدم و از آن حدی که برای ما ترسیم کرده بودند یک مقداری یا دو مقداری ما کمتر گذاشتیم و بعد مبتلا شدیم، که تا الان هم ما مبتلا هستیم. این مال حرف گوش نکردن است. وقتی می‌گویند این‌طور، انسان این‌طور انجام بدهد. حالا ما می‌خواهیم خودمان را کاسه داغ‌تر از آش بکنیم. نه آقا! خدا مسیر انسان، ترقی انسان، رشد انسان را در این قرار داده و گفته که انجام بده. زیاده‌روی نباید بکنیم و انسان نباید کم هم بگذارد. این مسیر مسیری است که به بهترین نحو و به بهترین وجه [ترسیم کردند.]

مرحوم قاضی می‌رفتند به منزل آقا سید مرتضی کشمیری. آقا سید مرتضی کشمیری از بزرگان بود، از عُبّاد و زُهّاد بود، اهل مراقبه بود و به درجاتی رسیده بود، اهل مکاشفه بود و تصرفاتی می‌کرد، کارهای غیرعادی، خوارق العاداتی از او سرمی‌زد. البته یک وقت خدای نکرده برداشت بدی نشود، ایشان اصلًا غذایش این بود طبعش این بود دیگر، طبعش رسیده بود به نحوی که غذا کم می‌خورد. می‌رفتند در منزلش غذا می‌خوردند مرحوم حاج شیخ عباس قوچانی نقل می‌کردند از قول مرحوم قاضی، می‌ظگفتند که نشسته بودیم سر سفره گفتند که غذا بیاورید. آوردند یک سفره انداختند دو تا سیب زمینی، یکی گذاشتند آنجا، یکی هم گذاشتند برای

---

[1] روح مجرد، ص ۳۳.

مرحوم قاضی. یک این‌قدر نان جو گذاشتند آنجا و یک ظرف آب. بسیار خب! حالا ما بخوریم ببینیم چه می‌شود؟ خوردیم دیدیم این غذا لای دندانمان گیر کرده و پایین هم نرفته حالا آن البته این را من می‌گویم رفتیم خانه گفتیم بابا بیا غذا بخوریم اینکه تا معده‌مان هم نرسید. حالا آن مرحوم قاضی کجا بود؟ وقتی این را می‌گفت که خودش ولی خدا بود. وقتی‌که او این بود، این حرف را می‌زد. هر کسی یک حسابی دارد. خدا این بدن را به این کیفیت درست کرده. باید مقتضایش را انسان انجام دهد. البته حالا ما جسارتی به مرحوم آقا سید مرتضی کشمیری نمی‌کنیم عرض کردم ایشان حالشان این‌طور بود، نه. ولی انسان بخواهد این را به حالت تقدس مأبانه بخواهد بگذارد خدا چیزی به او نمی‌دهد. از کیسه‌اش رفته. باید انسان همیشه حد اعتدال را رعایت کند. این مسائلی بود که عرض شد.

عرض شد که مرحوم آقا نسبت به دهه سوم خیلی عنایت داشتند. بنده ندیدم که ایشان در دهه آخر بخوابند. و یا اگر می‌خوابیدند نیم ساعت مثلًا بیشتر نبوده و خیلی کم بوده. مرحوم قاضی را که در دهه آخر اصلًا کسی نمی‌دید از شاگردانشان، می‌رفتند و یک جای خلوتی برای خودشان داشتند. بزرگان نسبت به خصوص دهه آخر خیلی رعایت می‌کردند. اگر بتوانیم آن دهه آخر افطاری را نرویم، در منزل خود باشیم، بهتر است سعی کنیم که در همین یکی دو دهه اول اگر قرار است رفیقی انسان را دعوت می‌کند یا انسان رفیقش را دعوت می‌کند، انسان انجام بدهد بهتر است. نمی‌گویم نه! ولیکن آنچه که دأب و دَیدَن بزرگان بوده من خدمت رفقا عرض می‌کنم تا اینکه هر طوری که خودشان بهتر می‌دانند و صلاح می‌دانند نسبت به این مسئله اقدام بکنند.

ماه ماهی است که رسول خدا فرمود: فانّ الشقی مَن حَرُم رضوان اللّه فی هذا الشهر العظیم[1] **شقی به آن کسی می‌گویند که ماه رمضان بگذرد و رحمت الهی و غفران الهی شامل او نشده باشد. حتی داریم که کسی که یک همچنین حالی داشته باشد باید صبر کند تا عرفات بلکه خدا در روز عرفه به او عنایتی کند. یعنی ماهی است که خدا اسم شقی گذاشته روی آن فرد. می‌دانید قضیه چه است؟ قضیه این است که خدا سفره را پهن کرده ما می‌گوییم سر سفره نمی‌نشینیم. خدا آن رحمت خود را گسترده، نمی‌گوید بروید دنبالش، من آورده‌ام. کسی که سر سفره ننشیند و سر سفره غذا نخورد این دیوانه نیست؟ خدا می‌گوید من در این ماه کاری کرده‌ام که وقتی ماه رمضان تمام بشود انگار از مادر متولد شده‌اید. این است مسئله. راهش هم همین است. این مطالبی بود که خدمت رفقا عرض کردم به اضافه آنچه که خودشان می‌دانند و قبلًا هم صحبت شده و همین‌طور در کتب نسبت به این ماه تذکراتی داده شده.**

---

[1] الأمالی (للصدوق)، ص ١٥٤: فإن الشقی من حرم غفران الله فی هذا الشهر العظیم.

امیدواریم خداوند متعال توفیق هرچه بیشتر نسبت به ادراک فضائل و رحمات و الطافی که در این ماه برای خواص از بندگان خودش قسمت کرده به ما عنایت کند.

اللَهم صل علی محمد و آل محمد